

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس هفتادم

سید محمد حسن طهرانی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بحث راجع به تنظیم روابط و ارتباطات و کیفیت ترتیب برنامه در خارج از محیط منزل و در منزل بود. البته درباره منزل هنوز صحبت نشده و قرار شد که راجع به آن هم قدری صحبت داشته باشیم و ان شاء الله طی جلساتی راجع به کیفیت ارتباط انسان با افراد عائله اعم از زن و فرزند و خویشاوند صحبت می شود. مسئله مهم و محوری که ما بحث را بر آن اساس بنا نهاده بودیم براساس مسئله عبودیت و توحید و کیفیت تنظیم و ترتیب و تدبیر امور با این مطلب بود؛ همان طوری که عرض شد اساس محوریت احکام اسلام و تمام معارف الهی بر اساس مسئله توحید است و در هر کجا و در هر جایی و در هر موقعیتی که ما احساس کنیم فردی یا جریانی از این مسئله فاصله گرفته و مطلب را با خود مزج و خلط می کند باید در آنجا متوجه باشید که قضیه از مسیر واقعی و از آن طریق حقیقی دارد انحراف پیدا می کند. این یک مطلبی است که نه تنها برای افراد عادی از مردم ممکن است پیدا بشود بلکه آن حقیقت و واقعیت مسئله حتی ممکن است برای فردی که با این امور و با این علوم و با این اخبار و آثار سروکار دارد هم پیدا بشود؛ دلیلی نیست که چون یک فرد مطلع هست بنابراین نسبت به این مطالب هیچ گونه مشکلی و هیچ گونه مطلبی و هیچ گونه مسئله ای نداشته باشد، بلکه وجدان و ادراک این مطلب از یک مقوله دیگر است و با ادراک ظاهری و با علوم ظاهری ممکن است هیچ نوع تلازمی نداشته باشد. گرچه اطلاع بر این مسئله برای افرادی که بخواهند و در صدد باشند که خود را با موازین و با عقائد تطبیق بدهند می تواند راهگشا باشد.

نمی دانم من این مسئله را خدمت رفقا عرض کردم یا نه. روزی در یکی از شهرستان ها من به دیدن یک نفر از آقایان که مریض شده بود رفته بودم - از افراد خیلی معروف بود و الآن به رحمت خدا رفته است - فردی بود که خودش مجالس اخلاق داشت، مجالس توکل داشت، مجالس توجه داشت افراد می آمدند، می رفتند، خیلی خوش بیان بود خوش صحبت بود. وقتی که ما در آنجا نشستیم قدری او را ناراحت دیدیم؛ مطالبی که می گفت معلوم بود با بعضی از اوقات دیگر تفاوت دارد، نحوه صحبتش فرق می کند، در یک حالت ناراحتی قرار داشت. بعد از گذشت بیست دقیقه - نیم ساعتی - مناسبه یک فردی از افراد دولتی و حکومتی آمد در آنجا نشست، آن هم از ارادتمندان ایشان بود. تا ایشان او را دید - بدون توجه به اینکه حالا در این مجلس افرادی دیگری هم هستند ممکن است مناسبتی نداشته باشد - شروع کرد: آقا این قضیه فرزند ما چطور می شود؟! الآن که فلان شخص موقعیتش را عوض کرده این پستش را از دست داده است، حالا این قضیه اش چه می شود؟!

من روز و شب به حال او نگرانم، دیشب تا صبح خوابم نبرده! من همین‌طور به این نگاه می‌کردم: این معلم اخلاق بود که یک سال مردم را برای توکل سر کار گذاشته بود!! فلان آقا عوض شده، فلان وزیر عوض شده، فلان مسئول عوض شده و حالا ایشان پست و موقعیتش را از دست داده. من خنده‌ام گرفت، گفتم: آقاجان مگر فرزند شما در خیابان خوابیده حالا شما نگران حالش هستید؟! هروقت آمد در خیابان آن‌وقت شما سفارشاتتان و نامه‌ها را بفرمایید.

می‌خواهم این را عرض کنم؛ برای فردی که می‌خواهد به دنبال مطلب باشد، اطلاع بر این مطالب بسیار راهگشا است ولی تمام قضیه نیست. عنایت الهی و توفیق الهی لازم است تا اینکه یک فرد بتواند از این مسئله عبور کند و این مطالب را در خود متحقق کند و این مسائل را در خود هضم کند و به‌وجود بیاورد و لمس کند. مرحوم پدر ما - رضوان الله علیه - وقتی که از نجف به ایران مراجعت کردند، اولاً: مراجعتشان به دستور استادشان بود. حتماً رفقا اطلاع دارند و در کتاب خواندند و دقیق‌ترش هم به این شکل است که: بعد از اینکه ایشان با مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیه - ملاقات کردند، در یکی از این زیارت‌هایی که بعد از ماه رمضان برای مزار ائمه علیهم السلام رفته بودند، اول به زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند - احتمال می‌دهم در روح مجرد ذکر کرده باشند¹ - بعد از اینکه از حرم بیرون می‌آیند، در ایوان طلا - خداوند برای همه رفقا قسمت کند که ان شاء الله زیارت کنند. مخصوصاً حرم امیرالمؤمنین علیه السلام را تا ببینند چه خبر است و چه اوضاعی هست و چه دم و دستگاهی در آنجا هست! - در آنجا آقای حداد رو می‌کنند به مرحوم آقا و می‌فرمایند: حضرت حواله شما را به ایران دادند و شما باید به ایران مراجعت کنید و در طهران اسکان کنید.

ایشان به ایران می‌آیند و در آنجا مشغول می‌شوند، حدود بیست و دو سال در طهران بودند. نکته و بزنگاه مطلب در اینجا است؛ در تمام این مدت بیست و یک یا بیست و دو سالی که ایشان در طهران بودند نحوه عمل و ارتباط ایشان با محیط اشتغال خودشان: مسجد، جلسات، رفقایشان، افراد بیگانه، افرادی که محل رفت‌وآمد و سؤال و پرسش بودند، افرادی که مسائل فقهی می‌پرسیدند و همین‌طور سایر مطالب که ما می‌دیدیم اوقات ایشان به مطالعه در شب‌ها می‌گذشت، برای مسائلی که سؤال می‌کردند رجوع به مدارک می‌کردند و از روی مدارک سؤالات را پاسخ می‌دادند و همین‌طور تفسیر می‌گفتند، در شب‌های سه‌شنبه درس اخلاق داشتند و شرح احادیث قدسی داشتند، جلسات روز جمعه‌شان، جلسات عصر جمعه‌شان به‌طور عمومی، منبرهایی که در ماه رمضان و در سایر ایام می‌رفتند، در بسیاری از اوقات خودشان مباشرت داشتند، در تمام این احوال اگر شخصی حالات ایشان را می‌دید می‌گفت این یک فردی است که تمام هم و غم خود را برای اداره و تدبیر و تنظیم مسجد و افراد و دوستان و رفقا و رسیدگی به این امور قرار داده است. همان‌طوری

که بالاخره رسم و دیدن بر همین قسم است که به این کیفیت باشد. حتی در بعضی از اوقات، این دیگر مسائل، مسائل خاصی است که حتی بیان بعضی از حالات ایشان در ارتباط با رفت و آمد به مسجد و ارتباط با دوستان و متصدیان که بعضی از بسیاری را به گوش رفقا و دوستان رسیده حتی برای من هم گفتنش جایز نیست! این دیگر از اسرار است که مربوط به ایشان هست و من هم خودم هم نمی توانم بگویم!

بعد از اینکه ایشان به مشهد مراجعت کردند و به عتبه بوسی حضرت علی بن موسی الرضا علیهم السلام مشرف شدند، یک روز - چون من از ایشان راجع به یک قضیه ای سؤالی کرده بودم - به من گفتند که فلانی، در تمام مدت بیست و دو سال که من در طهران بودم به اندازه سرسوزنی به این مسجد و این اوضاع تعلق پیدا نکردم. یعنی سرسوزن، و یک ساعت از این بیست و دو سال را به خواست و اختیار خود در طهران نبودم و چند مرتبه از استادم درخواست کردم که مرا از رفتن به مسجد معاف کند و من در منزل باشم و به مسائل علمی و مسائل ارتباطات خودمان بپردازم، در تمام این مدت ها موافقت نشد و آقای حداد دائماً ایشان را بر حفظ و رفتن به مسجد و این ارتباط تحریک و تشویق می کرد. و این مسئله جواب آن افرادی است که آنها می گویند: اصلاً در مسائل عرفان کسی کاری به کار اجتماع ندارد! چون بعضی ها می گویند. حتی در همین چند سال آخر حیات ایشان، خود من از بعضی از افراد شنیدم که صحبت می کردند: بله، یک عده هستند می روند در بعضی از شهرستان ها می نشینند و به کار کسی کار ندارند و به کار اجتماع کار ندارند و اینها دم از عرفان می زنند!

قطعاً با توجه به قرائن، منظور آن سخنگو و گوینده مرحوم پدر ما بود. درحالی که این کمال بی انصافی و عدم اطلاع افراد را نسبت به اشخاصی که آنها تمام زندگی خود را وقف فی سبیل الله کردند، این نشان می دهد که چطور یک شخص با وجود تمام ناراحتی هایی که ... یک وقت من به ایشان گفتم: آقا هنوز کلکسیون امراض شما تکمیل نشده که هر روز یک ناراحتی و مسئله بوجود می آید؟! ایشان فرمودند: آقا این دو روز عمر ما به چه درد می خورد که حالا بخواهیم ... بالاخره این دو روز هم تمام می شود و سر می آید، حالا ما درد بکشیم یا نکشیم یا سالم باشیم جان ما چه ارزشی دارد، جان ما چه مسئله ای دارد؟! بیاییم به کارهایمان بپردازیم.

اشتغال ایشان در ارتباط با مردم و اجتماع و بحث و منبر و سخنرانی و رتق و فتق امور، امور خانواده ها و امور عائله، تمام این امور را به دستور استادشان مرحوم آقای حداد انجام می دادند که آقای حداد یک فرد عارف بود، با مسائل اجتماعی سروکاری نداشت، با مسائل علمی سروکاری نداشت، با مسائل فنی سروکاری نداشت. التفات می کنید؟! این نشان دهنده صحت طریق و استقامت راه است که چطور یک ولی خدا تشخیص می دهد برای رتق و فتق نظام تربیتی اسلام و اجتماع، شاگرد خود را به این کیفیت و به این دقت و به این موازنه در راه قرار بدهد و او را از عدم تعهد نسبت به بعضی از مسائل برحذر بدارد تا اینکه بتواند آن وظیفه الهی را نسبت به بلاغ و ابلاغ به افراد انجام بدهد.

مرحوم آقا هم می‌توانستند؛ بنده خودم اطلاع دارم در یک مجلسی بودیم، بسیاری از افراد در آن مجلس حضور داشتند و صرفاً به خاطر اینکه خستگی داشتند یا فرض کنید که حال آنها مناسب نبود و حالا یک جمعیتی به وجود آمده بود، آنها نماز خود مسجد را در اوّل وقت ترک کردند و با هم نشسته بودند به صحبت کردن!! و نماز آنها از اوّل وقت گذشت و به ساعت یازده و نیم شب رسید هنوز نماز نخوانده بودند! اینها افرادی هستند که به دنبال امور اجتماع هستند هان؟! اما افرادی مثل مرحوم آقا اینها عزّت کشیدند و کنار هستند و کاری به مردم ندارند. انصاف این است؟!

نمی‌خواهید خودتان را با مرام حق وفق بدهید چرا از دیگران مایه می‌گذارید؟ چرا به دیگران کار دارید؟ خودتان نمی‌خواهید خودتان را اصلاح کنید چرا به دیگران می‌بندید؟ و از این و آن کم می‌گذارید؟ این چه اثری دارد؟ درحالی که من یادم هست وقتی که ایشان در روزهای جمعه جلسه را تمام می‌کردند - یک نکته‌ای هم در اینجا خدمت رفقا عرض کنم که بعد در ارتباطات با منزل به این نکته برخورد می‌کنیم - جلسه ایشان در وقتی که در منازل رفقا سیّار بود صبح جمعه بود، بعد که این جلسه به مسجد قائم منتقل شد به حدود نزدیک به ظهر تقریباً از ساعت نه و نیم - ده به بعد کشیده شد که وقت جلسه به ظهر کشیده می‌شد و نماز جماعت می‌خواندند و دیگر متفرق می‌شدند. اما در سنواتی که قبل از انتقال جلسه به مسجد بود و سیّار بود، صبح به جلسه می‌آمدند و صبحانه می‌خوردند، جلسه قرآنی بود و بعد ایشان صحبت می‌کردند و خودشان هم ذکر مصیبتی می‌خواندند و یک نفر هم که تا حدودی آشنایی داشت ادامه می‌داد و بسیار جلسه [خوبی] بود. بین جلسه و بین رفتن به مسجد حدود یک ساعت تا یک ساعت و نیم فاصله بود، می‌آمدند در منزل این مدت را بودند، بعد می‌رفتند برای مسجد - این نکته را داشته باشید تا اینکه ان شاء الله بعد راجع به این قضیه صحبت کنیم -

گاهی ما با ایشان مسجد می‌رفتیم، می‌دیدیم که نزدیک ظهر است نوافلی می‌خواندند. همین که موقع ظهر می‌شد ایشان به یک نفر می‌گفتند اذان بگو، درحالی که در مسجد شاید چهار - پنج نفر بیشتر نبودند، هنوز کسی نیامده بود، جمع نشده بودند. ایشان می‌فرمودند: اوّل وقت باید نماز خواند و نماز اوّل وقت را برای جمع شدن مأمومین و مریدان نباید به تأخیر انداخت، باید اوّل وقت نماز خوانده شود. آن وقت این آقا آدمی است که دنبال مرید بگردد؟!

موقع شب که می‌شد می‌رفتند برای مسجد، در حول و حوش مسجد قائم در خیابان سعدی غالب اینها مربوط به اقلیت‌های مذهبی بودند و افرادی که به مسجد می‌آمدند از کسبه و اینها می‌آمدند. گاهی اوقات اینها در هنگام نماز ظهر که می‌شد، می‌گفتند که لابد هنوز مشتری هست و مغازه و چه هست تا اینکه بخواهد مشتری بیاید و راه بیاندازند لابد یک مقداری هم طول می‌کشید یا اگر می‌خواستند دست بردارند مشتری از دست می‌رفت. علی‌کلّ حال تا این افراد به مسجد می‌آمدند حدود بیست دقیقه - نیم‌ساعتی یک قدری طول

می کشید. وقتی می آمدند آقا نماز مغرب را خوانده بودند. می گفتند: آقا یک قدری صبر کنید تا اینکه مؤمنین - بعضی ها همزه را عین می گفتند مؤمنین را می گفتند معمنین! من می شنیدم - تا معمنین برسند مریدان برسند، نماز جماعت با شکوه، با ابهت... ایشان می گفتند: نماز اول وقت مستحب است. هر که می خواهد بیاید هر که می خواهد نیاید.

این کسی است که وقتی که می گوید به اندازه سوسوزنی به این مسجد تعلق نداشتیم راست می گفت. این معلوم می شود راست می گفت، دروغ نمی گوید. در عین حال رفتار ایشان و کردار ایشان همان طوری که گفتم به نحوی بود که اگر کسی هم نگاه می کرد آن اهتمام، آن دقت، آن رسیدگی، آن ترتیب، آن تدبیر و آن اداره امور را نسبت به مسائل، نسبت به منبری، نسبت به افراد، نسبت به اشخاص و آن گرمی را و آن صحبت کردن با خصوص تک تک افراد را اگر می دید می گفت این آقا آقایست که می خواهد برای اخلاف بعد از خودش هم این مسجد را باقی بگذارد. برای آن افرادی که تا شش نسل بعد از خودش می آیند می خواهد جای پا را باز کند. اینها یک مسائلی است!

بعد از اینکه ایشان متوجه شدند که باید به مشهد بروند و این رفتن به مشهد هم باز بر طبق دستور استادشان بود. این را کسی نمی داند که دیگر ماندن شما در طهران به صلاح نیست، شما باید به مشهد بروید و به تألیف این کتابها بپردازید برای بعد از خودتان. اینها را که گفت؟ اینها را فردی که اهل اجتماع نیست، آقایان چشمانمان را ما باز کنیم، ببینیم که مکتب عرفان تا کجا پیش رفته، به فکر چه کسانی است، به فکر این نیست که الآن این آمده است و کامل شده است و شاگردش کامل شده و مسیر را عبور کرده و اسفار اربعه را طی کرده و به مقام فنا رسیده و بقا پیدا کرده، نه! آن دید الهی که در ولی خداست تا روز قیامت را نگاه می کند، نه همین یک متر جلوی پا را، آن دید الهی که در یک عارف وجود دارد به اقصی نقاط دنیا و منزل آن پیر زن مسیحی در فلان نقطه از امریکا و اروپا و افریقا و جزایر دور و اقیانوسیه دارد به آنجا نگاه می کند. این مطالبی که خدمتان عرض می کنم فقط بیان الفاظ نیست هان!

مرحوم آقا به من فرمودند: فلانی ما سفره ای را پهن کرده ایم که تمام دنیا را از همه ملل و اقوام بر سر این سفره جمع کنیم - این عبارت، عبارت ایشان است و ایشان گزاف نمی گفت - تمام اقوام و ملل. تو خیال نکن که فقط این کتابها را برای این چند نفر از دوستان و رفقا من نوشته ام. من این کتاب را نوشته ام برای آن پیر زن در اقصی نقاط دنیا که مسیحی است و یک روزی این کتاب من به دست او خواهد رسید و او متقلب خواهد شد و دلش به نور ایمان منور خواهد شد و مسلمان و شیعه علی بن ابیطالب خواهد شد! این آن حرفی است که ایشان بعد از اینکه ما از زیارت امام رضا در راه منزل برمی گشتیم به من می زد.

این مسئله، مسئله شوخی نیست، عرفان این است. چه کسی گفته است عارف رفته است کناره گیری کند؟! چه کسی گفته است اینها می روند دنبال کار خودشان و به کسی کار ندارند؟! چه کسی گفته است اینها

به مسائل اجتماعی کار ندارند؟! این لات‌والا چیست؟! کدام یک از آن افرادی که مدعی برای ترویج دین و ترویج مکتب پیغمبر هستند شما سراغ دارید که همین که از بیمارستان به منزل می‌آید در رختخواب خوابیده است کتابش را بلند می‌کند شروع می‌کند به نوشتن؟ چه کسی را شما سراغ دارید؟ این برای چیست؟ این برای این است که آنچه را که او می‌بیند و ادراک می‌کند مافوق تصور ماست، مافوق تخیل ماست. ما این طور نیستیم، چرا ما بیاییم دروغ بگوییم؟ چرا؟ نه، حال نداریم می‌گوییم آقا حال نداریم، فرض کنید که حوصله نداریم حالا خسته‌ایم، آقا این طور، آقا آن طور، هروقت سر کیف بودیم و سر حال بودیم قلم را برمی‌داریم یا علی شروع می‌کنیم یک مقداری به نوشتن، بعد دو خط می‌نویسیم خسته شدیم! حالا برویم دو ساعت دیگر برگردیم! اما آنها، آن بزرگان، آن افراد، آنهایی که همان اهتمام و همان همتی را که بزرگان و زعمای دین در وجود خود احساس می‌کردند آنها همان احساس را دارند و آن احساس را ما ادراک نمی‌کنیم تا اینکه خود ما به آن مسئله نزدیک بشویم، آن حقیقت و نورانیت بر این مسئله بیاید.

الان یک مطلبی در اینجا به ذهنم رسید حیفم آمد برای رفقا نقل نکنم؛ من بعد از فوت ایشان این مسئله را مطلع شدم و یکی از اسرار ایشان است، عیب ندارد فاش می‌کنم. به واسطه یک قضیه و یک جهتی من دیدم یک روز ایشان به یک شخصی به طور خصوصی و سری این مسئله را گفته بودند که من در ضمیر خودم و در سویدای خودم وقتی که با خدا هستم و وقتی که با خدا مناجات می‌کنم این حال را دارم، از خدا خواسته‌ام و از امام زمان که اگر شده است آن مقام بالا و فنا و بقا و هرچه را که بزرگان و عرفا مطرح می‌کنند، اگر شده که خدایا او را به من ندهی و به جایش دین خودت را که برای مردم آوردی تأیید کنی این را انجام بده؛ یعنی آنچه را که در مقام بیانش هستم و دارم در کتاب‌هایم می‌نویسم و در صحبت‌ها دارم. ما این کارها را چکار می‌کنیم؟ الان به شما بگویند که آقا شما که اینجا می‌آید هیچ فایده‌ای برایتان ندارد. ما داعی نداریم بیاییم، برای چه بلند شویم بیاییم؟ به من بگویند که آقا این حرف‌هایی که شما می‌زنید هیچ فایده‌ای ندارد، خدا در پرونده‌ات نمی‌نویسد. می‌گویم: تو خانه‌ام نشسته‌ام دیگر، برای چه بلند شوم بیایم.

مسئله خیلی دقیقی را می‌خواهم بگویم، نمی‌دانم رفقا مطلب را گرفتند یا نه؟! برای یک رجل الهی بالاترین هدف و بالاترین مقصد چیست؟ این است که به آن رضای الهی برسد، آن مقامات را برای خودش کسب کند، آن استعدادها را برای خود به فعلیت در بیاورد، آن جهالت‌ها را برای خود تبدیل به علم کند، و آنچه را که به عنوان یک فرد عادی است او را تبدیل به یک فرد مافوق بشری کند، اینها مسائلی است اینها که دیگر مسائل دنیا نیست، اینها همه از اهداف الهی است، اینها همه از اهداف روحانی است، اینها همه از اهدافی است که برای این اصلاً ما خلق شدیم، برای این اصلاً بوجود آمدیم. اما ایشان آمده یک پله بالاتر از این دارد پا می‌گذارد. چیست؟ می‌گوید: خدایا آن جنبه عطوفت و آن جنبه رحیمیت و آن جنبه محبت نسبت به ارشاد مردم، نسبت به هدایت مردم، نسبت به آنچه را که بزرگان از انبیاء و اولیاء زحمت کشیده‌اند و برای او به تمام

سختی‌ها افتاده‌اند، به زنجیر افتادند.

می‌دانید امام سجاد را از کربلا تا شام حداقل سی - چهل روز بنا بر تواریخ در یک وضعیتی از این طرف به آن طرف، از کوه و صحرا در غل و زنجیر، اصلاً تاریخ چه می‌گوید؟ واقعاً عجیب است! واقعاً عجیب است! موسی بن جعفر را به چه وضعیتی؟ امام سجاد را به چه وضعیتی؟! ائمه را در حبس و در تبعید و در شکنجه و زیر شلاق ... موسی بن جعفر در زندان سندی بن شاهک فقط زندان نبود، شلاق و شکنجه بود، می‌دانید یعنی چه؟ دیدید در زندان چه می‌کنند؟ موسی بن جعفر در شلاق و شکنجه بود. این چیزها در همه جا نوشته نشده است.

امام حسن و امام حسین را گرفتن و دربه‌داری و تمام مشقات و اینها، این مسائلی را که برای آنها آمده یک حالتی را در مرحوم پدر ما به وجود آورده بود که می‌گفت: خدایا اگر شده به من این مقامات را نده، ولی زحماتی را که این بزرگان کشیده‌اند این زحمات را به منصفه ظهور برسان. قضیه این بوده. این نهایت فداکاری یک فرد و یک رادمرد الهی را در مقام ایثار و از خودگذشتگی می‌رساند؛ یعنی دیگر از این بالاتر نمی‌شود، من که نمی‌توانم تصور کنم. یعنی برای من یک همچین حالتی پیش نیامده است. به نحو اجمال و به نحو ابهام که می‌توانیم این مسئله را تصور کنیم که این چه مسئله‌ای است که شخص حتی از رضوان الهی حاضر است بگذرد اما زحمات ائمه از بین نرود، کسی می‌تواند همچین کاری بکند؟!

فرض کنید که اگر امام زمان علیه السلام به یکی از ما بگویند که شما این کار را انجام بده و اگر این کار را انجام بدهی هیچ چیز به تو نمی‌دهم، نه سعادت دنیا به تو نمی‌دهم نه سعادت آخرت، نه بر آن اجر می‌دهم ولی این کاری که انجام می‌دهی مورد رضایت ماست. ما انجام می‌دهیم؟ انجام نمی‌دهیم. ما می‌خواهیم یک کاری انجام بدهیم که خودمان به یک جایی برسیم! حالا نمی‌گوییم از امام زمان ما دنیا را می‌خواهیم، نه، این یک قلم را ما کنار می‌گذاریم. ولی حداقل آخرت را که می‌خواهیم، حداقل بهشت و مصاحبت با ائمه و مصاحبت با بزرگان و اختلاط با آنها را می‌خواهیم. - درست فکر کنیم هان - اگر امام علیه السلام بپاید به ما بگوید که اگر این عمل را انجام بدهی، پاداشش مصاحبت با من در آنجا نیست، ولی این عمل مورد رضایت من است. ما انجام نمی‌دهیم. اما مرحوم آقا انجام می‌دادند، لذا می‌گوییم اصلاً این قابل تصور نیست که شخص تا چه مرتبه‌ای از ایثار و از خودگذشتگی باید برسد تا بتواند یک همچین مطلبی را بگوید، سوای این مسئله را نمی‌شود کسی تصور کند.

من اینجا را می‌خواستم بگویم؛ وقتی که قرار بر این شد که ایشان برای مشهد بروند، خیلی از افراد برای اعتراض آمدند: آقا شما برای مسجد این همه زحمت کشیدید، آقا برای مسجد این همه کار کردید، تازه این مسجد رشد پیدا کرده، نمو پیدا کرده. رفقای که از سابق هستند می‌دانند که قبلاً وضعیت مسجد به یک نحو دیگری بود؛ ایشان حتی در مسائل بنایی و ساختمان مسجد هم دخالت می‌کردند و نظر می‌دادند و نقشه

می دادند، ایشان در کیفیت و وضع تنظیم امور بهداشتی چقدر دقت می کردند و چقدر راجع به مسائل بهداشتی مسجد و مکان دقت داشتند، اصلاً ناراحت می شدند یک گوشه مسجد یک اشغالی افتاده است خادم را صدا می کردند: آقا چرا آن اشغال را برنداشتی؟! آقا چرا اینجا کثیف است؟ به خادم می گفتند من رفتم وضو گرفتم دیدم که فلان جای وضوخانه کثیف است و دعوا می کردند، مؤاخذه می کردند بازخواست می کردند.

وقتی که قرار بر این شد ایشان برای مشهد بروند، ایشان یک مرتبه ول کردند، انگار نه انگار اصلاً مسجد قائمی وجود دارد، اصلاً انگار نه انگار. هی آمدند به ایشان گفتند، از قوم و خویش ها گفتند، از آقایان گفتند، از افراد دیگر گفتند، از افراد عادی گفتند، از غریبه ها: آقا اقلای یکی از آقازاده هایتان را می گذاشتید آنجا، آقا شما آن قدر زحمت کشیدید، آقا چه کسی همچنین کاری می کند؟ آقا فلان...

یک روز ایشان - نمی دانم وقتی به من می گفتند دیگر افراد از اخوان و برادرهای ما بودند یا نبودند - گفتند: آقاجان من، فرزندان من یا گفتند فلانی، من وقتی که آمدم در طهران یک دقیقه، یک ساعت به میل و اختیار خودم در اینجا نبودم، این مسجد و این محراب و تمام اینها نیاید شما را گول بزنند! نیاید شما را از این راهتان برگردانند! نیاید شما را متعلق کند و مرتبط کند! نیاید شما را پابند کند! اینها تمام دام هایی است که اگر در راه صحیح و در مسیر صحیح که همان عدم تعلّق به این مسائل دنیا و بدون توجه با آن محوریت و بدون توجه با آن هدف انجام بگیرد تبدیل به دام می شود، تبدیل به شبکه می شود همه اینها، اینکه که عرض می کنم فقط مسجد نیست، همه مسائل «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مُجمل»¹ هر چیزی که بخواهد به اندازه سرسوزنی... وقتی که انسان به خود مراجعه می کند، این مقدار انسان می تواند، این طور نیست که نگوئیم نمی توانیم، نه هر کسی می تواند، من به سهم خودم می توانم. دوستان گاهی نامه می دهند سؤال می کنند: آقا چطور بفهمیم اخلاص داریم یا نداریم؟ آقا چطور در این قضیه من باب مثال بفهمیم برای خدا هست یا نه؟ نه، همه می دانیم به شرطی که خالص بکنیم می دانیم. وقتی که به خودم و به نفس خودم مراجعه می کنم ببینم: آیا اگر الآن یک مرتبه آمدند گفتند آقا بفرما برو کنار، بفرما کنار، شما دیگر نمی خواهید این مجلس را داشته باشید، بفرمایید، بفرمایید در منزلتان لطفاً یک قدری استراحت بفرمایید، یک قدری هم این آقایان را راحت بگذارید که اینها این قدر به دردسر و اینها نیافتادند! از این طرف و آن طرف و شهرستان بلند شوند بیایند خیال کنند اینجا خبری هست! نه، بلند شوید بروید.

به من بگویند آقا برو کنار، اگر دیدم هیچ تکان نخوردم. اگر دیدم نه، چرا؟ بالاخره قضیه چه می شود؟ این همه زحمت کشیدیم، چند سال مردم را به اذیت و آزار و اینها انداختیم! قضیه چه می شود؟ به تو چه مربوط است قضیه چه می شود؟ تو چه کاره این قضیه ای؟ مگر تو متولی دین هستی؟ مگر تو صاحب دین

هستی مگر تو قیّم دین هستی؟ چه کسی به تو یک همچنین اختیاری داده است؟ برو کنار که هیچی، حالا امروز بیا بمیر، بین قضیه تکان می خورد یا نمی خورد؟ نه آقا جان، دین صاحب دارد صاحبش هم زنده است؛ هزار و دویست سال هم هست که زنده است هیچ طورش هم نمی شود از من به شما تضمین.

امام زمان ما هیچ طوریش نمی شود سرحال، خوب، نه آسپرین می خورد نه استامینوفن می خورد، نه سردرد می گیرد، نه آمپول پنی سیلین، نه دیسک کمر چرا؟ چون رعایت می کند؛ رعایت مسائل بهداشتی را می کند دیگر نیازی با استامینوفن و فلان قرص و آمپول و کپسول و ... نیست. کسی امام زمان را در دواخانه تا به حال دیده است؟! یا اینکه به پزشکی مراجعه کرده؟ ما می رویم ما جاهلیم ما نادانیم ما نسبت به مسائل اطلاع نداریم بلند می شویم این ور آن ور می رویم. دین صاحب دارد کی برای کسی، فضولی در کار کسی، غصه کی، این حرفها چیست؟ اگر ما نباشیم چه می شود! اگر ما نباشیم بر سر اسلام چه می آید؟ این حرفها چیست؟ کشک چه؟ پشم چه؟ دین صاحب دارد دین ولی دارد، دین قیّم دارد، دین آقا دارد. به من گفته اند که بلند شو بر حسب تکلیف یک ساعت بیا صحبت بکن بعد هم برو پی کارت، همین والسّلام، تمام شد. اگر انجام دادم پرونده ام را همین صاحب دین امضا می کند، اگر انجام ندادم پرونده ام امضا نمی شود. این از من، از رفقا هم همین طور، هیچ قضیه اصلاً، ابداً. هر کسی روی حساب خودش، هر کسی روی وظیفه خودش.

بعد ایشان به ما فرمودند: آقا جان، آنچه را که شما باید به آن بپردازید درس است نه سنگ و آجر و آهن مسجد، برو به درست برس، برو به خودت برس، این حرف کیست؟ حرف آن کسی است که به متن واقع و اعتباریات پی برده، اعتباریات را و مرزش را با حقائق دقیقاً تشخیص داده. مرز بین واقع را تشخیص داده، مرز بین حقیقت را تشخیص داده. آقا ما اگر نباشیم این ایّام همین طوری گرسنه می مانند! آقا اگر ما نباشیم پس این انفاقها را که می کند؟ آقا اگر ما نباشیم می ترسیم این امور بماند! آقا اگر ما نباشیم فرض کنید که زمام دین به هم می خورد! آقا اگر ما نباشیم اساس فقه و فقهات و فتوا همه از بین می رود! نه آقا جان هیچ هم از بین نمی رود، ابداً از بین نمی رود.

یک وقتی قضیه ای پیش آمده بود یک فردی در یکی از همین شهرستانها، آمده بود گفت آقا ما می خواهیم ایام فاطمیه روز فلان در مجلس خودمان یک روضه ای بخوانیم و یک اطعامی هم بکنیم. خیلی وجه و داعی و غرض این مسئله برای من روشن نشد. گفتیم: بسیار خب حالا اطعام بکنید. این انجام داد دید نه، بد نشد اینکه خوب شد. بعد دوباره یک ماه بعد یک مناسبت دیگر بود: آقا اجازه می دهید یک سفره بیاندازیم؟ گفتیم: خیلی پول داری پولت را بده من، آن بنده خدایی که در منزلش پنج روز روضه انداخته، آن هم می خواهد اطعام کند پول ندارد، پول خود را بده به من بدهم به آن. گفت: آخر ما نذر کردیم. گفتیم: نذرش به عهده من، مگر تو مسئله شرعی نمی خواهی بررسی؟ من خودم روز قیامت [خدا] را راضی می کنم. سر چه کسی را می خواهی کلاه بگذاری؟ تو می خواهی مسئله شرعی بررسی، می گویم بده به من نذرت عیب ندارد

قبول است، من قبول می‌کنم. نه، نمی‌شود. این فوری چیست؟ آقا یک امتحان است دیگر، می‌توانیم خودمان را امتحان کنیم، مشکل است، نه، در خانه من باید بیافتد، این سفره باید در منزل من قرار بگیرد هان! سفره است، سفره امام حسین هم هست، سفره حضرت زهرا هست می‌آیند می‌روند به به الحمدلله چه خوب، ولی این به به و الحمدلله ته آن چیست؟ ته آن متصل است به آن چیزهایی که نباید متصل باشد، متصل به خود است! چهره، چهره الهی است و این حد دارد، مقدار دارد، مراتب دارد. این طور نیست من بگویم نه، هر کسی این طور است این تمام کارش ... به همان مقدار نزدیکتر است انسان، به همان مقدار.

لذا وقتی که مرحوم آقا مسجد قائم را ترک کردند؛ یعنی تمام حیثیات اجتماعی و شئون اجتماعی را از دست دادند دیگر، گاه‌گاهی وقتی که ما از مسجد قائم صحبت می‌کردیم: آقا مسجد قائم این طور شده است بعضی مسائل این طور می‌گویند. می‌فرمودند: دیگر من نمی‌خواهم از مسجد قائم چیزی را بشنوم. راحت، آب را ریختن روی دست، این کیست؟ این آن شخصی است که اگر در طهران باشد کارش ممضی است، اگر برود مشهد کارش ممضی است، اگر برود نجف کارش ممضی است، اگر برود استرالیا کارش ممضی است، اگر برود افریقا کارش ممضی است، هرکجا در بیابان باشد ممضی است، در دریا باشد ممضی است، در شهر باشد ممضی است، در هر جا باشد کار ممضی است. این اساس و محور است برای حرکت و عمل انسان، این مسئله است.

روی این جهت آنچه را که خدا از ما می‌خواهد آن فقط همین مقدار است که ما در ارتباط با تکلیف فقط مسئله را انجام بدهیم دیگر نیایم به خودمان ببندیم، ما نیایم اضافه کنیم ما نیایم دخالت کنیم، ما نیایم در کار خدا اضافه کنیم، ما کاسه داغ‌تر از آش نباشیم، ما دایه مهربان‌تر از مادر نشویم، در آن محدوده حرکت کنیم دیگر هر عملی را که انجام می‌دهیم، کاسب در محدوده خودش، عالم در محدوده خودش بداند که چه می‌گوید و چه ارتباطی با مردم برقرار می‌کند این را بداند. دیگر آن وقت نحوه ارتباط خیلی مهم است، در ارتباط باید چه مسائلی را در نظر بگیرد چه مطالبی را در نظر بگیرد، باید در کیفیت ارتباط اساس ارتباط را بر توحید بگذارد نه بر روابط، روابط نباید در اینجا دخالت داشته باشد و هر کسی هم می‌تواند، هر کسی هم می‌تواند این را انجام بدهد. دیگر در یک همچنین موقعیتی آن ارتباطات خارج و ارتباطات داخل، ارتباط با زن و فرزند و قوم و خویش و ارتباط با خارج و شغل همه اینها در یک راستا قرار می‌گیرد به طوری که اگر یکی از این مهره‌ها از جای خود حرکت کند در انسان اثر می‌گذارد. اگر انسان به نحوی عمل کند که از رسیدگی به زن و فرزند کم بگذارد این در حال انسان اثر می‌گذارد این مهره الآن در جای خودش قرار نگرفته است چرا؟ زیرا زن و فرزند همچون سایر افراد هم برای خودشان جایگاهی دارند.

ببینید ما آمدیم اول آن پایه را بر اساس مسئله توحید قرار دادیم حالا می‌خواهیم روی آن بنا بسازیم. روی این مسئله چه بسازیم؟ روی این پایه، روی این فنداسیونی که الآن چیده شده است چه مسائلی را

بخواهیم قرار بدهیم؟ فرض کنید که پایه دیوار اینجاست ما اطاق را که می‌خواهیم بسازیم یک متر این طرف‌تر قرار بدهیم خوب این دیوار که دیگر روی پایه نیست، اگر این پی که الآن ریخته شده در خود جایگاه، باید پایه‌های دیوار، پایه‌های ستون، پایه‌های عمودها را، همه را در همان جای خودش قرار داد، لذا در یک همچنین موقعیتی روابط خانوادگی با روابط خارج هردو با هم باید در یک راستا تعریف بشود، در یک راستا باید بوجود بیاید. ارتباطات باید در یک راستا باشد، ارتباط با رحم باید در همان راستا قرار بگیرد، حضور در منزل و کیفیت ارتباط و نحوه ارتباط در منزل باید بر همان راستا تعریف بشود و در همان کیفیت قرار بگیرد. دیگر در اینجا مسائل خانوادگی جدای از مسائل سلوکی نمی‌تواند تعریف بشود، دقیقاً خلأ و نقص و خالی گذاشتن در مسائل داخلی می‌تواند بر مسائل نفس و مسائل سلوکی انسان اثرات مخربی بوجود بیاورد.

یکی از افراد آمده بود خدمت یکی از بزرگان و از حالش شکایت می‌کرد که آقا من این‌گونه‌ام، گاهی ترقی نداریم، [پیشرفتی] نداریم، گاهی این‌طور می‌شویم. ایشان رو کردند به او گفتند: شما با زن و بچه‌ات بدرفتاری می‌کنید - اصلاً کسی از این قضیه اطلاع نداشت، هیچ اطلاع نداشت، رنگش سُرخ شد - شما با زن و بچه‌ات بدرفتاری می‌کنید. گفتند: این مال این قضیه است.

یکی از مسائلی را که از مرحوم آقای حداد به یاد دارم - رفقا نسبت به این قضیه توجه کنند - به یاد دارم که ایشان بارها و بارها به مرحوم پدر ما و به دوستانشان تذکر می‌دادند مسئله رعایت جوانب خانواده و زن و فرزند است بالاخص، و حفظ و رعایت جایگاه آنها و مرافقت و موافقت آنها بر آنچه که خدای متعال از انسان خواسته، نه اینکه بیخود انسان هرکاری انجام دهد یا فرض کنید که محبت بیجا یا امتیاز بیجا، نه، در جایگاه خود و رعایت آن موازینی که خدای متعال برای انسان آن موازین را تحسین کرده. مثلاً وقتی که مرحوم پدر ما غالباً به کربلا مشرف می‌شدند یکی از دوستان مرحوم آقای حداد، خیلی علاقه داشتند حالا می‌دیدند آقای آقاسید محمدحسین آمده در کربلا و حالا دیگر ما بیاییم اینجا، منزلش هم در نجف بود. اینکه منزلش در بین نجف و کوفه در بیابان است و این احتیاجی به بزرگتر هست، ممکن است بالآخره تخیلات، احساسات مسائل جانبی برای افراد موجب ترس، خوف و امثال ذلک، این یک مسئله طبیعی است دیگر. ایشان می‌خواست بیاید و شب را بماند. یعنی فرض کنید که صبح پنج شبانه یا صبح جمعه می‌آمد و می‌خواست شب شبانه را هم بماند حالا چون آقا آمدند شب در آنجا بماند و...

مرحوم پدر ما با آقای حداد تازه صحبتشان از نصف شب به بعد شروع می‌شد؛ می‌نشستند و حرف می‌زدند و چراغ را روشن می‌کردند، چه می‌گفتند که ما نمی‌فهمیدیم. این حالا بنشیند و... مرحوم آقای حداد می‌گفتند: آقا برو پیش زن و بچه‌ات. می‌گفت: آقا، آقاسید محمدحسین آمده. می‌گفت: آقاسید محمدحسین بیاید، آقاسید محمدحسین آمده است برای خودش. می‌گفت: آقا خیلی برای من مشکل است. ایشان می‌فرمودند: مسئله همین است. یک مرتبه هم بیشتر حرف نمی‌زدند دیگر برای مرتبه دوم تکرار نمی‌کردند.

اصلاً دأب مرحوم آقای حداد همین‌طور بود. یک مطلب را یک‌دفعه می‌گفتند، دیگر تکرار مجدد نداشت. اما نسبت به این مسئله رعایت امور عائله به شدت ایشان حساس بودند به شدت حساس بودند.

مرحوم پدر ما نقل می‌کردند می‌گفتند که در یکی از این شب‌ها که آن شخص آمده بود ما نشسته بودیم بعد از مغرب آقای حداد گفتند: بسیار خب دیگر دیر است، شما به منزلتان بروید. از کربلا برو در نجف و بعد هم برو در منزلتان. - الان البته دیگر نجف و کوفه بهم متصل شده و دیگر ظاهراً جای خالی باقی نگذاشت، ولی در آن زمان من یادم هست در حدود 17 سالگی که بعد از آن سفر حج به عتبات مشرف شده بودیم در مراجعت وقتی که ما منزل آن دوست و رفیق مرحوم آقا که رفتیم اصلاً تماشای چشم کار می‌کرد بیابان بود و فقط چند تا منزل در آنجا بود و چند تا درخت، تماشای همه بیابان بود - در یک همچین وضعیتی برای اهالی منزل احساس ترس و نگرانی پیدا می‌شود و شما به خاطر ارتباط با استاد و ارتباط با حال، ارتباط با رفیق، انس و مؤانست می‌خواهی جای دیگری را کم بگذاری، از جایی دیگر کم بگذاری، اینجا آن امتحان پیش می‌آید. اینکه الآن شما داری و نشستی و حال می‌کنی به حساب خودت و می‌گویی و می‌خندی و استفاده می‌کنی این نشستن تو دارد دل دیگری را می‌لرزاند، دارد یکی دیگر را می‌ترساند، خوف در دل یکی دیگر دارد برای آن چه فکری کردی؟! لذا این نشستن می‌آید و باعث قساوت قلب می‌شود این نشستن‌ها، این نفس می‌آید به این موقعیت دل خوش می‌کند. آن استاد دارد این را از نفس بیرون می‌کشد می‌آورد بیرون، می‌خواهد تعلقات را کم کند، آن جنبه صفا را به نفس می‌دهد، این با این عمل خودش موجب قساوت می‌شود خودش هم نمی‌فهمد. خیال می‌کند نشسته است حال کرده، گفته و از اسرار شنیده، شنیدن از اسرار چه فایده دارد؟ بله، از اسرار هم می‌شنید و نسبت به خیلی از اسرار هم مطلع بود، مرحوم آقا خودشان فرمودند: خدا چشم این را برای دیدن و شنیدن اسرار باز کرده این مسئله هم بود، ولی صرف شنیدن سر مطلب را تمام نمی‌کند.

مگر در داستان بلعم باعورا در آیه قرآن نداریم که **...عَلَّمَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً (الكهف، 66)** ما به او علم دادیم از لدنّا از پیش خود، آن علومی که به افراد دیگر نمی‌دهیم. این علم داشت مستجاب‌الدعوه بود دعا می‌کرد دعایش مستجاب می‌شد، هر دعایی که می‌کرد دعایش مستجاب می‌شد. اما آمد این علم را بر علیه ولی خدا به کار برد، بر علیه حضرت موسی به کار برد. خدا دیگر اینجا غیرتش اجازه نمی‌دهد؛ تو از من گرفته‌ای داری بر علیه ولی من به کار می‌بری؟ این نمی‌شود. این بنده خدا هم به همین مصیبت مبتلا شده بود. یک مسائلی را درک کرده نگاه می‌کند، می‌بیند می‌شنود مطالبی را از اسرار می‌شنود، خدمت آقا می‌نشینیم کیف می‌کنیم، صحبت می‌کنیم می‌گوییم می‌خندیم، بله در آن مجلس بودیم چقدر مطالب خوبی فرمودند! چه استفاده‌ها کردیم. بنده خدا استفاده نکردی دارد به سرت می‌آید خبر نداری! همین‌طوری، اگر تو بلند شوی بروی و این تلخی عدم مصاحبت را بجوشی و جرعه‌های مرّ و تلخ فراغ را هضم کنی و فرو ببری آن برایت دارد کار انجام می‌دهد، آن دارد برایت کار می‌کند، مسئله سلوک این است آقا جان! نه اینکه نشستن و حال کردن و گفتن و

خندیدن و دعا خواندن، این نیست!

مسئله سلوک بیرون کشیدن نفس است از همه تعلقات چه دنیوی چه اخروی، چه تعلقات دنیوی، آنهایی که در آنجا نشسته‌اند قصه کلیله و دمنه که نمی‌گفتند. مسائل، مسائل الهی بود ولی مسائل الهی وقتی الهی است که الهی باشد. همین مسائل الهی اگر در غیر از جایگاه خودش بخواهد قرار بگیرد می‌شود شیطانی و دیدید که چه به سرش آمد. چرا به سرش آمد؟ به خاطر همان شب‌هایی بود که نرفت.

حتی مرحوم آقا می‌فرمودند که او بعضی از موارد هم در مقام ردّ برمی‌آمد و حرف ایشان را گوش نمی‌داد و در آنجا می‌ماند و ایشان هم کارش نداشتند و به یک نحو دیگری عمل می‌کرد که آن جای گفتنش نیست. درحالی‌که استاد همه جوانب را دارد نگاه می‌کند و این مطالب را که می‌گوید نفعش به خود این برمی‌گردد، به استاد چه مربوط است، آن دو سال دیگر زنده است بعد هم از دنیا می‌رود. مگر نرفتند؟ آن شخص الآن زنده است استادش هم از دنیا رفته. به درد آن نمی‌خورد چه گیر آن می‌آید؟ آن دارد به درد خودش می‌گوید این برای راه تو برای مسیر تو، برای بیرون آمدن از این نقطه‌های خلاء و برای بیرون آمدن از این نقطه‌های جهل و فعلیت تو و کمال تو، اینکه من می‌گویم خوب است، می‌گویی نه، من این‌طور خوشم می‌آید. خب برو بکن خوشت می‌آید خوب برو بکن.

یکی از دوستان از پزشکان معروف بود به رحمت خدا رفته حالا یادی از او بکنیم خدا رحمتش کند مرحوم دکتر منوچهر لاری در مشهد، متخصص خون بود پزشک مرحوم آقا بود در قسمت صفرا و رشته‌ای که داشتند. این می‌گفت یک روز خانمی آمد پیش ما گفت: آقای دکتر من قلبم درد می‌کند. گفتیم: حالا بگذار ما معاینه‌ات بکنیم حالا نگو کجایم درد می‌کند. معاینه‌اش کردیم دیدیم نه، معده‌اش درد می‌کند به قلبش مربوط نیست - ببخشید گفته بود قلبش یا معده‌اش یا بالعکس ظاهراً قلبش بوده این تصور کرده معده‌اش است - گفت ما برای او دوی قلب نوشتیم. بعد می‌گفت که بر حسب اتفاق من رفته بودم داروخانه امام رضا در جنب بیمارستان امام رضا در میدان امام رضا مشهد آنجا یک دارو بگیرم. دیدم این خانم هم آمده است نسخه را داده ولی دارد به آن یک چیزهایی می‌گوید. یک دفعه آن مسئول داروخانه گفت: آقای دکتر این نسخه شماسه؟ گفتم: بله نسخه من است. گفت: این خانم می‌گوید معده من درد گرفته است ایشان داروی قلب به من داده است. گفتم: بله، خانم شما قلبتان درد می‌کند معده‌تان درد نمی‌کند. گفت: من بهتر می‌دانم یا تو؟ گفتم: نه شما بهتر می‌فهمید! این دواهایی که اینجاست همه اینها داروهای معده است همه را بردار بخور، این یکی... حالا گاهی اوقات ما بهتر می‌فهمیم، آن دارد برایش این نسخه را تجویز می‌کند می‌گوید آقا جان من دارم می‌بینم در نفس تو چه می‌گذرد. می‌گوید نه، تو نمی‌فهمی. بسیار خب نمی‌فهمی برو به نسخه خودت عمل کن. من این‌جور تشخیص می‌دهم من آن‌جور تشخیص می‌دهم.

البته ما که وارد این بحث شدیم ان‌شاءالله دیگر امیدواریم در مجلس دیگر، مسئله را راجع به کیفیت

ارتباط و تنظیم امور منزل و نحوه ارتباطات عائله و تکالیف و دستوراتی که بزرگان فرموده‌اند در این مسئله ان شاء الله به حول و قوه خدا برای دوستان بیان کنیم.

امیدواریم خداوند ما را از صراط اهل بیت عصمت و طهارت هیچ‌گاه به این طرف و آن طرف نلغزاند و دست ما را از دامن ولاء حضرت بقیه الله ارواحنا فداه کوتاه نگرداند و عنایت آن بزرگوار را در دنیا و آخرت همیشه نصیب ما بفرماید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد